

بازجویی از آقای ایرج صالحی فرزند ابراهیم

من - آقای ایرج صالحی لفظاً شرح فعالیت ادواری را که تاکنون انجام داده اید من
صرفاً افراد مرتباً با خود در هر سه اطلاعیه دیگری که در مورد افراد و نهج‌های مختلف

دارید برشمردم فرمایید

ج - بنده در تاریخ شانزدهم آذرماه سال ۱۳۴۲ در جریان تظاهرات دانشمندان بخارا ۱۶ آذر
بازداشت شدم و به مدت ۲۴ ساعت در آگاهی شهر بانی بازداشت بودم پس از آن آزاد
شدم ، پس از آزاد شدن در بستن به انشکده و رفتن از دانشمندان دانشکده که هر دو از
سالای بالاتر بودند با ساسی نوحه رحیمی و ذوالکریبانی با اینجانب بنای دوستی را که از
و از من به جهت اینکه بازداشت شده ام تسویه کردند پس از آن دو نفر فوق گاهگاهی
با من رفتن که از دانشمندان با ساسی محمد علی محمدی و عباس دانش نزاری
گفتگو کنی درباره کارهای جنبه ملی کردند و اینکه جنبه ملی چه گونه بر جود آید و نحوه کار و
طرز فکرشان چگونه است کم کم دو نفر فوق جریان گفتگو را بجهت دیگر سوق دادند
و همان بنده در آن راسخ کردند که با جریان فکری سوسیالیستی آشنا کننده و با سلفته
که از گذشته های ما کم گوئی میخوانم و هم چنین برخی از کتب نوشته دکتر ارانی را از جمله
ماتریسم دیاکتیک و سبب از نظریات را بنده نوحه رحیمی در اختیار ما گذاشتند که مطالعه
کنیم ، در سال ۴۳ ذوالکریبانی در سال ۴۴ نوحه رحیمی از دانشکده فارغ التحصیل
گردیدند دانش نزاری هم بواسطه اینکه در سال اول مردود شده بود بطور دلخواه دانشکده
را برای مدت یکسال ول کرد و رفت ، نوحه رحیمی پس از خاتمه درس بخدمت اعزام
ورده و تا دو سال خبری از او نشنیدم دانش نزاری بعد از دو مرتبه به انشکده آمد و نام نزاری
کرد و اول به دا در جریان تظاهرات که بخاطر حمل تخریب برپا شده بود دستگیر و مدت چهار ماه
زندانی بود پس از آن دوباره به انشکده وارد شد ، در طول این مدت ما دانش نزاری
را هر وقت میدیدم چه آنموقع را نشخورد و چه آنموقع را نشخورد ، چه همیشه به انشکده میآمده
و بعضی وقتها که فرصت پیش میآید با من و یا قندهجی در مورد اصول سوسیالیسم صحبت و
گفتگو میکرد و همیشه از اینکه غیرال کاری کرد و دست بکار میشی زود ناراحت بود و با سلب
شما بانه سعی کند که خردتان را با زیر و چون در حال حاضر همکاری غیرال کرد بهتر
است که با مطالعه لا اقل خردتان را با زیر و همیشه در حالت آمادگی باشیم ، با رفتن
رحیمی و کریبانی و نزاری از دانشکده به محض یک نوبه نترس بران ما پیش آمده و من دست

تکالیف بری از انگلیس و انکار بدم ، تا آنکه بنزادی از زندان آزاد شد و دوباره همن را
 بدیناله روی من از انکار خردن از خوانه اینبار و دیگر انکارش کاملاً عرض شده بود و دائماً
 گفت زندگی تمام با شکسته چه از روی دارد و انسان اگر از افتد آنه ببرد بهتر از این زندگی
 ستود است که ما داریم و باز هم من و قه من را تا که بمطالعه بیشتر کرد از جمله از ما
 خواند که کتاب اصول مذهب ما در فلسفه را بنزدانم و بعد با او بحث کنم اینها مثل ادا
 داشت تا درین نا تمام شد و خدمت مقدمه نظام در رده سپاهی شروع و آنگاه از انگرام
 شد مدت شش ماه دوده شبانه و روزی را در پارکگان کرج بسر آوردم در ضمن همین دوده
 شبانه روزی و بختنه و همه که تهران می آمدیم در بعضی از هفته ها بنزادی و ما که با هم
 می آمدیم و با هم بنا و آثار سیرتیم و در ضمن در ملاقاتی هم صحبت می کردیم در این خصوص پیش می
 در مورد سوسالیم بحث پیش می آمد و ما در مورد ظلم و استیاری که دیده بودم پس از شش ماه
 شبانه روزی محل خدمت من فرمانده ارکلی که کلید بود و بر اوجه تعیین کرده و من با بخارنم و مدت
 و ماه که بطور مداوم انجام بدم کلیه این انکار روانه شد از اوستم شده بود و چیزی خبر ندادم
 و آنکه می گفتم سیرتیم بیشتر برای مردم مصلحت می باشد بنیان شده ، اولین مرتضی که تهران آمدیم با
 بنزادی برخوردیم و وی در این ملاقات همیشه می رساند که بر آتم تا زنی دانست او از
 جنگی و پارتیزانی و نحوه اجرائی آن گفتند کسی بنزادی کرد و سنگ راه حل تضاد موجود در جهان
 را جنگ بطور کل و جنگی پارتیزانی بطور اخص می دانست و از مرفعت نبدل گاسترد و
 عده معدودی از دانشمندان و کوب با صحت می کرد و مرفعت آنرا در امرهون جنگی پارتیزانی
 می دانست در دفعات بعد که تهران آمدیم و گاه او را می دیدیم بیشتر گفتند آنست در ضمن حضورش
 بود و بالاخره حدود اردیبهشت و فروردین سال ۴۹ که تهران آمدیم دیدم در یکی از همین برخوردها
 من گفت محققه تر در این مورد چیست و آنجا فری که با عده اش که منرا هندی ام با من کار گفته
 همکاری کنی منم تحت اثر حرکات با حیات و با هر چیزی که اسمش را می گوییم با او پاسخ است
 دادم و او خلی فرسحال شد و من گفت ما ستر خلی ا حجاج داریم چون در اکلیپ ما و کرد وجود ندارد
 و بعد این که کسی از احتیاجات جنگی و کرده جنگی و کت و خدمات نیز می شناسد است و تر هم دیگر دانستند
 هستی و خواه نا خواه ، اصل پیشگام است و فقط اگر کسی مطالعه میکنی خلی خوب
 است و در پایان گفت که از این بجه و مصلحت است که در مورد و زمانهای جراحی و سایر در زمانه
 مطالعه پردازی من بر شتم محل کارم و بعد از من قه منی آمد تهران ، بنزادی قه منی

را در تهران با شخص بنام کریم آشنا کرده بعد از این شخص رابط منتهی به ، پس از پایان خدمت
 تهران آمدم و تلفت کردم که بهزاد من جنگل رفته است و اثری از او پیدا نیست در ضمن
 کردم که یکبار ملاقات من رابطه کرده بود و در این ملاقات با زهم در حضور من اسنادی هرگز
 برای رفتن جنگل صحبت کرده بود ارتباطش با من قطع شده ، ردی همین اصل من در تهران
 برای استفاده ام شدن در اداره کل را نیز شکی شروع فعالیت مردم ولی پس از مدتی میگذرد که
 در خانه بروم تلفن زنگ زد و من در شش را برداشتم دیدم که کریم است صحبت خلی صحبت
 کردم ولی بعد از ملاقات من گفت که شماره تلفن را از بهزاد من و در جنگل رفته است و
 در من گفت ارتباط بین شهر و جنگل بسیار مهم است و مادر حفظ این ارتباط فوق العاده
 که هستی دارم پس من گفت مادر چه ریشه تر از ملاقات با جنگل دارم و تا اگر میتوانی بیا که
 ترا جنگل ببرم و در ضمن من گفت که بیا به جریان را در خانه طوری تنظیم کنی که برای مدت ۳ ماه
 اگر خبری از تو برشان نرسد ترجیح میدهم بیا به من گفتم ولی مادر من خلی حاس است و از
 نرسیدن نامه من همان ناراحت شده دوست با تداوم خواهد زد و او گفت بسیار خوب
 تو سران نامه بنویس و به من بیا و مادر تا رنجی معنی آنکه را است خواهی کرد ، پس از
 این ملاقات ، من یکبار بطور ناخود آگاه و بدون برنامه ^{تلفنی} گذر الله کریم را ملاقات
 کردم و ایشان در این ملاقات حرفهای زدن که برای من واقعا تازه گوی و است بعد از آنکه
 مرا دید مطابق عمل سلام و علیک کردم و او پرسید خوب خطوری شد من من گفتم مشرق عالم
 خوب است و بعد از پرسیدن خوب برنامه آن چیزی برای امشب دارم بیا به او گفت خوب مطابق
 عمل که قدم نزنم و حرف نزنم و بعدش بروم غذا و آب بخورم من گفتم خوب است و راه افتادم
 و بعد از زدن مشغول شدم او گفت از آنکه بهزاد من پیدا شد است گله کرد و گفت که فقده آن او
 هم برای تو و هم برای من خطرناک است و بعد از من پرسید آیا تو خبری از او داری که او کجا رفته
 است گفتم نه من از کجا میدانم تا زده تهران آمده ام گفت آره بیا به خلی مخاطب خودت باش
 و بعد پرسید کجا میمانی استفاده ام شدی گفتم هنوز محل استفاده ام من عدم است و احتمالاً ممکن است
 بیا به باره او گفت بیا به چه تا میدان که شش کن کاری در تهران دست پا کنی گفتم چرا گفت چونکه
 در تهران خلی کار می شود کرد که در شهرستان تهران کرد و از همینجا سر صحبت را باز کرد و گفت تو
 عقیده است در مورد چرکهای اریکای لاین چیست گفتم والله مطالبان در مورد آنکه مردم ولی
 خوب لایه آری با مطالعه و صحبت کردنشان انظار شخص داده که با کرد در سطح شهر جنگلی

حرکتی را انجام بدهند مرفق بشوند گفت خراب آیا فکر نمیکنی که اگر عین همان کار که در ایران بود
 ممکن است با مرفقی تمام باشد گفت شاید با مرفقی تمام باشد و کسی که همراه اینکار را بکنند هم
 قلاً و تقياً مطالعه کرده است بعد از من پرسید که معصدهات در مورد زردی از افراد چیست گفت
 اینهم بر سر در بهان مرفق ملبی و احتیاج مطالعه دارد، بعد گفت آره ما کردهای هستیم که همراه
 دست بیک چنین کاری بزنی و سید این که با این روش دیار زردی از افرادی که کمر و وجه دارند
 از جمله و استگان نظامی کشور کسی نتلف مخصوص و استگان نظامی امریکا استوان دولت
 را در فشار گذاشت و در بیابان آزادی آنرا او انکه من از دولت گرفت من پرسیدم حال
 در دولت حاضر به این ادان نه حکار بکنند گفت آنوقت باید نظر کردن عکس العمل بودم
 در مورد زردی آن شخص ممکن است آنده ام گفتن وی کرد و یا اینکه از ادش نمود و در مورد
 وسائل کار بکنند که احتیاج بچندین ماشین و شب خانه که در محل کاملاً امن و مطمئن باشد
 هست در مورد ماشینها هم تا کله سیر کرد که تماماً باید زردی باشند تا از روی شماره ماشینها
 کسی گریز نیافته. پس از این ملاقات من دیگر نذر الله کر باس رانده بودم و در تاریخ نگر بکنم اول
 از راه ۴۹ مراد بازم که همان حیدر اشرف بود و من به املتفت ردم یعنی پس از
 دیدن عکسش در روزنامه (۱) و با یک ماشین فولکس واگن که نمزه اس مال اهر از بود
 و رنگش هم سیر بود و یک وانت که نگر بکنم مزدا بود و رنگش زرد بود و نمزه کرایه داشت
 و در ضمن روی بار بند آنهم چادر کشیده شده بود و نام راننده اس عبد الله بود که (بعد از روزنامه
 مضمون اسکندر صادر می است) بطرف رشت حرکت کردم سب را من و عبد الله و حیات
 خانه اش خوابیدیم ولی کرم سب پیش ما نخواستید و گفت که خانه مگر از دوستان در رشت است و من
 میرم پیش او صبح که آمد مقداری مواد غذائی مثل برنج و روغن و عمل و هم چنین یک در بعضی عکاسی
 با خودش آورده بود از رشت حرکت کردم و رستم سبز سولوی و از آنجا هم رستم بطرف هفت پر
 نذر را در یک قوره خانه خوردم و سپس از یک راه ترعی که به داخل جنگل میرفت و کرم سبفت که بعضی
 خوب است وارد جنگل شدم و پس از آنکه مدتی در این جاده رستم از روی علامت که کنار جاده گذاشته
 شده بود توانستم رستم را پیدا کنم. آنرا پیش نظر بردند که ببارت بردند از سوزنچه، سوزن
 جراد، مصطفی و کلا نذر دیگر که اکنون اسامیشان بیاد من است و اسفند همد سوار ماشین
 شده و از همان راه که آمده بودم بر رشت برگشتم، نیمه شب بوده بر رشت رسیدیم در رشت
 بجام رفته و سپس دوباره سوار ماشین شده و بطرف چالوس راه افتادم صبح بجا رسیدیم و وارد

۳۵

چالوس شدم و سپس در جاده چالوس وارد یک جاده فرعی شدم که فکر میکنم جاده الهه باشد مقصدی
 که در این جاده پیش رنتم ماشین را انگه استند و گمان را که منرا استند جیگل برودنه پاره کرده و برای
 منم یک گوله پستی آماده کرده بودند که دارنه بمن و ما از ماشینی جدا شدم در گوله پستی من وسایل
 زیر بود کسبه خواب که شامل یک دامن رنگت بود و بطریق لحاف و روخته شده بود یک کسبه دارد
 مقصدی مراد غذاش که جزو بارها گان بود و تقسیم کرده بودند بمن گوله های مختلف کعبه در روغندان روی
 که از آن برای پختن غذا استفاده میکردم ، کعبه دکارد شکاری ، یک سبزه پسته خرب که برای نرم کردن
 لقمه از آن استفاده شده ، تعدادی سیگار و کبریت یک نمک پلاستیکی همراه با کلاه برای جلوگیری
 از جنس شدن در باران ، از اسفند بهروز هدیه اسلحه گرم بگوشی بیست و هورگاه پروستان
 یکس بر منوروم شاکت خرداروی آن سگشده که معلوم نباشد ، مضطربم گاهها اوقات اسلحه
 گرم بیست من مدت ده روز و نه شب با اسفند بهروز ، بر نامه روزانه اشان انتظار بود که
 ساعت ۵ - ۶ بر حسب وضع از خواب بیدار شدم و ناشتایی را که از شب قبل نخفته بودم
 و اینک شامل نان و فرما نان و تخم مرغ و ماینان در روغن بود میخوردم و سپس چاشنی خورده شده
 که چاشنی را در داخل سینه دم میآوردند سپس شروع میکردم بر راه پیمایی که معمولاً تا ظهر طول میکشید و
 برای هر ساعت که دقیقه استراحت داده میشد ، نگر راهم معمولاً شب قبل یا نیمه بودند و
 اینک شامل نان و براری قند ، تخم مرغ ، روغن بود ، ~~نیمه میخوردم و پس از صرف~~
 چای و استراحت نیمه راه یا تمام و دوباره چند ساعت راه پیمایی میکردم تا بجای خدنی برسیم و اطراف
 کلبه های اطراف راه همیشه شوره تعیین میکرد و دستهای دیگر هم میداد و من میدیدم که بچه های دیگر از
 ادویه نبرداری دارند ، شام معمولاً غذای گرم می پختیم که این غذا شامل برنج و سبزی و
 کسبه و گریه ماهی بود که همه را با هم در همان ظرف روغن فلفل کرده و روی آتش می پختند پس
 از خوردن شام و چای بعضی از شکر شوره برنامه مطالعه میکنم است در اینصورت مکن از آنکه
 نگریده نگرش بخاطر نمائنه کتابی را میخواند که در آنمجموع کتاب انقلاب در انقلاب روسیه
 بود و بعد هر یک از افراد را شوره تر فریح میداد و دوباره اش میخورد شک و دیگر برادرش میداد
 و از داد بر لندن ، پیک ایران ، مین ، صدای ملی ، بعد از همه را میخواندند و گریه میدادیم ، گاهها
 برای خوابیدن از چادر استفاده میکردیم این چادر تحت جزو بار گوله بهروز بود بعد چون دیدند که
 ما بر من کم است آنرا بگوله من اضافه کردند در این چادر شش نفر برفت منرا بیدند و کسبه هدیه
 نمایان بود و در برین میان و در من نسبت کلبه پستی تمام شده نگر معبری را بیدار میکرد و خورد و چادر